

تاملی انتقادی بر کتاب اقتدارگرایی ایرانی در عصر قاجار اثر دکتر محمود سریع القلم
(با حضور هشت دانشور علم سیاست و نویسنده کتاب)

نگارش مطالب: گروه روندهای فکری

مقدمه

دانشگاه تربیت مدرس هفتم خرداد ماه، میزبان یک مراسم ویژه بود. این برنامه را دکتر قدیر نصری، استادیار اندیشه و جامعه شناسی سیاسی در دانشگاه خوارزمی، سامان داده بود. وی به همراه یک گروه هفت نفره، کتاب "اقتدارگرایی ایرانی" دکتر محمود سریع القلم را واریسی و نکات قابل تاملی در آن یافته و نهایتاً حاصل صدها ساعت تامل را به جلسه آورده بودند. قدیر نصری در ابتدای نشست ضمن تشکر از اعضای گروه روند های فکری پژوهشکده مطالعات خاورمیانه، انجمن دانشجویی روابط بین الملل در دانشگاه تربیت مدرس و نیز حمایت های بی دریغ مرکز مطالعات خاورمیانه و انجمن علمی علوم سیاسی ایران، خاطر نشان ساخت که این نشست با حضور هفت دانشور ممتاز علم سیاست در بهترین دانشگاه های کشور و پژوهشگران مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه (دکتر مرتضی فتاحی، آقای سلمان صادقی زاده، آقای مجتبی قلی پور، آقای حسین مهدیان، آقای محمود رضا مقدم شاد، سرکار خانم طیبه دومانلو و سرکار خانم مریم اسماعیلی فر) و با حضور قابل تحسین استاد برجسته علم سیاست یعنی دکتر محمود سریع القلم برگزار می شود. دکتر نصری ابراز امیدواری کرد نشست هایی این چنینی، تکرار شود و نقد کردن، روالی مدنی، واضح و ترمیم کننده پیدا کند.

آنچه در پی می آید مشروح بحث های ناقدین و پاسخ دکتر محمود سریع القلم به نقد های مطرح شده، می باشد.

• دشواری های اساسی محمود سریع القلم در تبیین مسایل و تجویز سیاست

(مجتبی قلی پور، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی در دانشگاه تهران)

در این جلسه بر آن هستیم تا به بررسی و نقد اندیشه دکتر محمود سریع القلم پیرامون بحث توسعه ایران پردازیم. نکات مطرح شده در این نوشتار با توجه و تمرکز بر سه کتاب محوری وی پیرامون مسأله توسعه و توسعه نیافتگی ایران، یعنی «عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران»، «فرهنگ سیاسی ایران» و «اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار» مطرح می شوند.

اگر دیدگاه های دکتر سریع القلم درباره توسعه ایران را نوعی تئوری یا مدل و یا سامان فکری بدانیم، ویژگی ضروری آن نوعی «انسجام» (Coherency)، «شفافیت» (Clarity) و «دقت» (Accuracy) خواهد بود. منظور از انسجام در یک سامان فکری عبارت است از ارتباط منطقی آشکار ایده ها، استدلال ها و گزاره ها به گونه ای که در پیوند با یکدیگر یک کل را بسازند. منظور از شفافیت، وضعیت وضوح بیانی به گونه ای است که اولاً نشان دهنده توانایی درک و فهم مؤلف از مطلب خود و ثانیاً توانایی انتقال این درک و فهم به دیگران باشد. و بالاخره منظور از دقت، کیفیت درستی گزاره ها از یک سو و تناسب آن ها از سوی دیگر است.

اکنون پرسش اساسی این است که آیا مجموعه گزاره های علمی دکتر سریع القلم دارای انسجام لازم و ضروری برای طرح به مثابه یک سامانه فکری را دارند و یک کل را تشکیل می دهند؟ پاسخ به این پرسش منفی است. تلاش می کنیم با تفکیک بین سه نوع گزاره (توصیفی، تبیینی و تجویزی) در آثار سه گانه ایشان و به ویژه مروری بر گزاره های تبیینی و تجویزی در اندیشه ایشان، فقدان انسجام آن ها را نشان دهیم.

الف) گزاره های توصیفی (Descriptive): به طور کلی می توان دکتر را در امر توصیف، کامیاب دانست. او چنان که خود می گوید شناخت واقعی بافت موجود فکری و اجتماعی- سیاسی ایران را مهم ترین دلمشغولی نظری خود قرار داده است و در این راستا با غور و بررسی در تاریخ چند سده گذشته سرزمین

ایران و تأمل مشاهده گرانه، مشارکت جویانه، و ژرف اندیشانه در موقعیت کنونی جامعه و سیاست این کشور توانسته است تصویری بسیار نزدیک به واقعیت از فکر و شخصیت ایرانی از یک سو، و جامعه و سیاستی که او در آن زیست می‌کند از سوی دیگر به دست دهد.

ب) *گزاره‌های تبیینی (Explanatory)*: منظور از تبیین، گزاره، واقعیت و یا وضعیتی است که ما را از چرایی یا چگونگی رخ دادن چیزی آگاه می‌کند. انتظار از یک تبیین منسجم، شفاف و دقیق درباره توسعه ایران این است که بتواند چرایی توسعه نیافتگی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ایران را و ارتباط بین متغیرهای مختلف دخیل در این روند را توضیح دهد. اینکه اگر فرهنگ و شخصیت ایرانی ضد توسعه است، اگر سیاست و قدرت ایران اقتدارگرایانه است و اگر اقتصاد ایران، دولتی، رانتی، بیمار و فاسد است، ریشه و علت در کجاست و اگر این سه رابطه‌ای با هم دارند علت و معلول و یا سرآغاز و سرانجام این رابطه کجاست؟

اما آیا در پارادایم اندیشگی دکترسریع القلم این تمرکز و انسجام در نظام علت و معلولی مشهود است؟ پاسخ منفی است. هرچند ایشان در هر سه کتاب بنحوی در پی پاسخگویی بدین پرسش‌ها بوده است اما بنظر نمی‌رسد مخاطبین ایشان پاسخ روشنی دریافت کرده باشند.

مهم ترین نکته در بحث‌های تبیینی مدل فکری سریع القلم، رابطه بین فرهنگ، اقتصاد و سیاست است. ادعا و در واقع نقد اصلی این است که سریع‌القلم بین اولویت، اصالت، و حتی تعیین‌کنندگی فرهنگ، اقتصاد و گاهی سیاست در چرخش و تناوب است و در این زمینه دیدگاهی منسجم ارائه نمی‌دهد. برای نمونه، بخش‌های نخستین کتاب عقلانیت با نوعی فرهنگ‌گرایی نسبتاً آشکار آغاز می‌شود تا آنجا که سریع‌القلم می‌گوید: «فرهنگ اجتماعی، کیفیت فعالیت‌های اقتصادی یک جامعه را تعیین می‌کند» (عقلانیت: ۵۲) و در صفحه بعدی چنین وزنی را از دوش فرهنگ و اقتصاد برداشته و مستقیماً بر دوش متغیر سومی به نام سیاست می‌گذارد. اما پس از بحث‌های مفصل درباره اهمیت اجماع فکری نخبگان ابزاری و فکری و اولویت حوزه حکومت و سیاست در امر توسعه، این تغییر موازنه مجدداً در کتاب تکرار می‌شود تا آنجا که در ص ۹۰ کتاب عقلانیت دوباره به فرهنگ‌گرایی برمی‌گردد. در رابطه بین نظام سیاسی و نظام اقتصادی نیز موضع سریع‌القلم متغیر است. در صفحه ۱۰۴ اولویت ساختار سیاسی بر ساختار اقتصادی و توسعه سیاسی بر توسعه اقتصادی است. اما در پایان همین فصل عنصر آرامش

اقتصادی به عنوان یکی از اصول ثابت ۱۲ گانه توسعه سیاسی و پیش شرط هم توسعه فرهنگی و هم توسعه سیاسی معرفی می‌شود. (عقلانیت، ۱۱۲). این آشفتگی وقتی آشکارتر می‌شود که با الهام از تجربه چین و شوروی تبیینی معکوس ارائه می‌شود (عقلانیت: ۱۲۸).

از مهم ترین آشفتگی‌های تبیینی منظومه فکری سریع‌القلم، تغییر مکرر موضع وی در بیان رابطه‌ی بین اقتدارگرایی سیاسی، فرهنگ سیاسی، و اقتصاد دولتی است؛ ایشان در یکجا، یکی از ویژگی‌های سه‌گانه‌ی فرهنگ سیاسی عشیره‌ای (تهاجم و غارت) را نتیجه نوع خاصی از ساختار سیاسی می‌داند (فرهنگ سیاسی ایران: ۷۰) و در جای دیگری کل فرهنگ سیاسی عشیره‌ای که تا پیش از این علت ساختار سیاسی خاصی بود، بازتاب ساختار سیاسی ایران معرفی می‌شود. (فرهنگ: ۱۱۱) و در نهایت گزاره تبیینی‌ای صادر می‌شود که با کل چارچوب تئوریک کتاب فرهنگ سیاسی در تضاد است، درحالی که تاکنون فرهنگ سیاسی غیرعقلانی نتیجه‌ی استیلا و تداوم فرهنگ سیاسی عشیره‌ای دانسته می‌شد، چنین حکم می‌شود که: «فرهنگ سیاسی غیرعقلایی در نتیجه محصول حاکمیت مطلق دولت بر اقتصاد، فرهنگ و روان جامعه است.» (فرهنگ: ۱۸۵)

همین عدم انسجام تبیینی در کتاب اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار نیز قابل ردیابی است، آنجا که با طرح گزاره‌ای تعیین‌کنندگی فرهنگ نسبت به سیاست که ادعای اصلی کتاب فرهنگ سیاسی ایران بود در اقتدارگرایی ایرانی معکوس می‌شود (ص ۳۶ و ۳۷).

ج) گزاره‌های تجویزی (Prescriptive): سریع‌القلم در صفحه ۱۳ کتاب عقلانیت می‌گوید در «رهیافت نخبه‌گرایانه... اولین قدم در پیشرفت، خانه تکانی نهاد دولت است.» (عقلانیت: ۱۳) این در حالی که در صفحه ۱۷ همین کتاب ادعا می‌کند: «بدون آماده سازی‌های فرهنگی و تحول در شخصیت ایرانی، نه خصوصی‌سازی اقتصادی میسر خواهد بود و نه توسعه سیاسی» و در صفحات ۱۸ و ۲۷ می‌گوید: «تا ساختارهای منتهی به شخصیت را تغییر ندهیم، ساختارهای سیاسی و اقتصادی متحول نخواهند شد.»

اما این تناقضات به همین جا ختم نمی‌شوند و دکتر در صفحه ۷۸ کتاب عقلانیت موضع خود را مجدداً تغییر داده و کار اقتصادی را نسبت به کار فرهنگی در اولویت قرار می‌دهد. این رویکرد در کتاب فرهنگ سیاسی ایران نیز تکرار می‌شود و سریع‌القلم برخلاف اغلب مواضع خود در کتاب عقلانیت (تأکید بر اولویت

اصلاح ساختار فرهنگی و سیاسی)، دم از ضرورت اصلاح ساختار اقتصادی به مثابه مایه و پایه هرگونه تحولی می‌زند (فرهنگ: ۳ و ۴). با این وجود در صفحه ۶ دوباره اولویت تحول فرهنگی بر تحول اقتصادی مطرح می‌شود. هرچند در بخشی دیگر ادعایی کاملاً خلاف طرح می‌شود و با خروج از دایره اولویت تحول فرهنگ یا اقتصاد، باز شاهد بازگشتی ناگهانی به رویکردی هستیم که در کتاب عقلانیت هم گاهی بر آن تأکید شده بود: «اگر بنا باشد فرهنگ سیاسی یک جامعه در مسیر عقلانی شدن قرار گیرد، در ابتدای امر به آرامش سیاسی و حرکت در جهت نهادینه شدن ساختار سیاسی نیاز است.» (فرهنگ: ۷۵)

اگر در کتاب عقلانیت، با اتخاذ رویکردی دولت محور و نخبه محور، در نهایت دولت موتور توسعه معرفی می‌شود، کتاب فرهنگ سیاسی با دولت لیبرال شبگرد حافظ امنیت به پایان می‌رسد (فرهنگ: ۱۷۴). با این حال در پایان بار مسئولیت سنگین تحول ساختاری بر دوش دولتی گذارده می‌شود که قرار بود فقط نقش‌های امنیتی و نظارتی داشته باشد (فرهنگ: ۲۰۰).

چنین فقدان انسجام و دقتی را در کتاب اقتدارگرایی ایرانی نیز شاهدیم. معرفی سه محور اصلاح ساختار اقتصادی یا خصوصی‌سازی (توسط جامعه)، اصلاح ساختار فرهنگی (توسط دولت)، و جامعه مدنی و تشکل (توسط جامعه) به عنوان مکانیزم‌های گذار از اقتدارگرایی همچنان نشان‌دهنده‌ی آشفتگی‌های تجویزی در سراسر سامان اندیشگی سریع‌القلم است.

اما مهم‌ترین آشفتگی تجویزی منظومه فکری ایشان، تعدد نقطه آغاز فرایند توسعه و به عبارتی دیگر گام نخست است. به عبارت دیگر در بخش‌های مختلف کتاب‌های سه گانه ایشان، عوامل مختلفی به عنوان نخستین گام یا نقطه آغاز یا سنگ بنای توسعه و عناوین دیگری از این قبیل مطرح شده‌اند.

در مجموع، آشفتگی و رفت و برگشت بین ایران‌گرایی و جهان‌گرایی یا درون‌گرایی و برون‌گرایی، دولت‌گرایی و جامعه‌گرایی، فرهنگ‌گرایی و اقتصادگرایی، ساختارگرایی و کاگزار- محوری، و اخلاق و عقلانیت از جمله نقدهایی است که می‌توان بر مجموعه مباحث تبیینی و تجویزی سریع‌القلم وارد کرد. در مجموع می‌توانیم بگویم دکتر سریع‌القلم در توصیف و ارائه تصویر از فرد، جامعه و سیاست تاریخی و معاصر ایران گزاره‌هایی منسجم، شفاف و تا حدودی دقیق را مطرح می‌کند اما هر چه از توصیف به سمت تبیین و در نهایت تجویز حرکت می‌کنیم گزاره‌ها انسجام خود را از دست می‌دهند تا آنجا که سامان

اندیشه‌ای دکتر سریع القلم به مثابه یک کل به شدت چندپاره، نامنسجم و قابل تفسیر و تأویل می‌شود و همه این‌ها از درجه کارآمدی آن به عنوان یک الگوی تبیینی و یک طرح تجویزی برای توسعه می‌کاهد."

• تاملی انتقادی در چارچوب مفهومی " اقتدار گرایی ایرانی "

(محمود رضا مقدم شاد، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی در دانشگاه تهران)

نگارش یک متن در قالب علمی، شرایط و ویژگی‌هایی دارد که همواره باید مورد عنایت نویسندگان و پژوهشگران علمی قرار گیرد. کتاب «اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار» با توجه به روانی و سادگی متن آن می‌تواند نظر مخاطبان بسیاری را از اقشار مختلف مردم به خود جلب کند، بدون آن که فهم آن منوط به داشتن اطلاعات و پیشینه مطالعاتی در زمینه مورد بحث باشد. با این وجود به نظر می‌رسد که این «ساده‌نویسی» در برخی موارد، از جمله در بحث مربوط به چارچوب مفاهیم مورد استفاده، به دقت و اصالت علمی متن لطمه زده است.

از این رو من با وام‌گیری از بحث استاد مصطفی ملکیان در رابطه با مفاهیم کلیدی و نظم آن‌ها در چارچوب نظریه‌ای علمی، در سه سطح به نقد چارچوب مفهومی کتاب «اقتدارگرایی ایرانی ...» می‌پردازم.

در گام نخست، یک متن علمی باید خالی از ابهام باشد. استفاده از عبارات و کلمات دوبهلو و دیرفهم که گاه چند معنی را به صورتی پیچیده با یکدیگر ترکیب می‌کند، تنها در «متون ادبی» (همانند غزلیات حافظ) حُسن محسوب می‌شود. به بیان دیگر واژگان و مفاهیم یک متن علمی باید از روشنی و دقت کافی بهره‌مند باشند تا خواننده در فهم پرسش و تحلیل مربوط به آن دچار مشکل نشود. بدین ترتیب می‌بایست میان مفاهیم و الفاظ درون متن از یک سو و مفاهیم و مصادیق آن‌ها در «جهان بیرونی» از سوی دیگر، تناظر یک به یک وجود داشته باشد. همچنین یک مفهوم واحد باید در سراسر متن تداوم معنایی (کارکردی) و حتی ارزشی داشته باشد. در نهایت هنگام استفاده از مفاهیمی که پیش از این در

متون علمی به کار رفته یا از اصطلاحات رایج یک رشته علمی است، نمی‌توان به تعریف جاافتاده و مورد توافق آن‌ها در فضای آکادمیک بی‌اعتنا بود.

هنگام مطالعه این کتاب در موارد بسیاری شاهد تخطی از این مهم هستیم. برای نمونه، در ارتباط با مفهوم «اقتدارگرایی» که به نوعی مهم‌ترین کلیدواژه متن را تشکیل می‌دهد، اشکالاتی به چشم می‌خورد. اقتدارگرایی در این جا بیش از هر چیز با «فردمحور بودن» تعریف می‌شود (مثلاً در صفحه ۲۶) که در واقع خصیصه اصلی نظام‌های استبدادی است. به علاوه ظاهراً در متن تفکیکی میان دو مفهوم استبداد (Despotism) و اقتدارگرایی (Authoritativism) انجام نشده و این دو بعضاً به جای هم و یا همراه با یکدیگر (ص ۱۳۷ و ۱۴۱) آورده شده‌اند.

نکته مهم این است که بحث ما تنها انتخاب واژگان درست برای مفاهیم کلیدی نیست - ضمن این که این موضوع در جای خود اهمیت بسیار دارد- بلکه هنگامی که برای نمونه از دولت ناصری و پهلوی اول، هر دو به عنوان نظام‌های سیاسی اقتدارگرایانه یاد می‌شود دشواری دیگر در رابطه با مصادیق بیرونی نمود می‌یابد؛ در حالی که ناصرالدین شاه بی‌تردید پادشاهی «مستبد» (Despot) بوده است، با توجه به این که دولت در زمان رضاشاه ویژگی‌های دولت مدرن - از جمله وجود قانون، نهادهای سیاسی- اجتماعی و ایدئولوژی رسمی- را داراست، نمی‌توان ماهیتاً آن را با دولت ناصری از یک جنس دانست. به عبارت دیگر با ظهور دولت مدرن خصلت «فردمحوری» تحت الشعاع نهادهای جدید و قانونی قرار می‌گیرد، در حالی که خصلت اقتداری (Authoritative) به صورت «هرمی» و سیاست‌گذاری از بالا به پایین در این نظام به چشم می‌خورد.

از طرف دیگر ما شاهد استفاده نویسنده از اصطلاحاتی همانند «ژن اقتدارگرایی» (ص ۱۵) و «فرهنگ چندشخصیتی» (ص ۴۷) هستیم. همان‌طور که گفته شد، بکارگیری اصطلاحاتی که سابقه علمی دارند می‌بایست در چارچوب تعاریف مورد توافق و آکادمیک آن‌ها صورت پذیرد. مثلاً در مورد دوم، «چندشخصیتی» بودن که نویسنده آن را یکی از صفات اخلاقی مردم ایران می‌داند، در علم روان‌شناسی اختلالی عصبی (Neurotic) محسوب می‌شود که با گسیختگی هویتی همراه است و در موارد شدید به بستری شدن بیمار می‌انجامد. ضمن آن که نویسنده «خصلت» چندشخصیتی بودن را به تصمیمی در

ضمیرآگاه افراد برمی‌گرداند (همان)، در حالی که اختلالات عصبی عموماً به صورت ناخودآگاه و خارج از کنترل فرد ظاهر می‌شوند.

در گام دوم، یک متن علمی به مثابه یک نظام (سیستم) منسجم درک می‌شود که منطق و نظم روایتی خاص خود را دارد. اساساً معنای مفاهیم با کارکردشان درون متن شکل می‌گیرد. بنابراین هر نویسنده‌ای باید از اختلاط مفاهیم یا تناقض‌گویی میان آن‌ها در چارچوب متن پرهیز کند. به علاوه آرمان یک متن علمی رسیدن به کمال مطلوبی است که در بستر آن هر واژه، جمله و عبارت در جای خود باشد، به گونه‌ای که با جابه‌جایی و حذف هر کدام معنا دگرگون شده و حتی اثر دچار «نقص» شود.

متأسفانه در این کتاب بی‌نظمی خاصی در ارائه مطالب به چشم می‌خورد که بعضاً با خلط مفاهیم با یکدیگر و نیز استفاده از مفاهیم «موازی» بدون آن که نسبت آن‌ها در نظام تبیینی متن مشخص باشد همراه است. برای مثال نویسنده به رابطه تعارض‌آمیز «نزاع» و «اطاعت» به عنوان دو قطب ویژگی‌های فرهنگ ایرانی اشاره می‌کند که «هر دو غیرعقلانی» هستند (ص ۱۹۷). در حالی که در سراسر متن تلاش شده از این منطق دوتایی به عنوان مبنایی برای تحلیل رفتار ایرانی‌ها استفاده شود، هرگز تحلیل شفاف‌تری از رابطه آن‌ها با یکدیگر و حتی چگونگی امکان نمود هم‌زمان آن‌ها در فرهنگ ایرانی - با توجه به متناقض‌نما بودن این دوگانگی - ارائه نشده است.

به همین ترتیب نویسنده در جای جای کتاب از مفاهیم موازی بهره جسته است که نه تنها به فهم بهتر الگوی رفتاری مردم ایران کمک نمی‌کند، بلکه تناقضاتی آشکار را در خود نظام تبیینی نشان می‌دهد. در حالی که «فرهنگ چندشخصیتی»، همان‌طور که پیش از این بدان اشاره شد، از نظر نویسنده با مخفی‌کاری و حساب‌گری افراد همراه است (ص ۳۶)، «مزاج واکنشی» (ص ۶۴) ایرانیان به صورت «غریزی» و بدون محاسبه عقلانی عمل می‌کند. از طرف دیگر «متغییرالحال بودن» (ص ۹۴) ایرانی‌ها با فرصت‌طلبی و دمدمی‌مزاج بودن آن‌ها تعریف می‌شود که با انعطاف‌پذیری شخصیت ایرانی در برابر قدرت می‌توان به تحلیل آن دست زد. همان‌طور که مشاهده می‌شود این مفاهیم که در جای‌جای متن به کارگرفته شده‌اند، هرگز در یک نظام واحد رفتاری - در این مورد «فرهنگ ایرانی» - قابل جمع نیستند.

سومین نکته در نقد چارچوب مفهومی با انسجام و وحدت رویه در مقوله‌بندی مفاهیم به صورت منطقی سروکار دارد. شش مقوله قطعی مورد توافق فیلسوفان در مورد «موجودات» شامل جوهر جسمانی، خصیصه‌ها (properties)، نسبت‌ها، مجموعه‌ها، رویدادها (چیزهایی که همه‌ی اجزاء آن در یک زمان واحد وجود ندارد: همانند کنش) و فرآیندها (مجموعه تغییراتی که یک کارکرد یا هدف مشخص را دنبال می‌کند) می‌شود. هرگاه یک مفهوم را در چارچوب یک مقوله مشخص به کار گرفتیم، در سراسر متن می‌بایست در همان چارچوب بدان نگاه کنیم. از طرف دیگر نباید احکام و ویژگی‌های یک مقوله را به مقوله دیگر نسبت دهیم، زیرا این کار خود به ابهام در مفاهیم می‌انجامد.

در رابطه با بسیاری از مفاهیم در کتاب حاضر مقوله‌بندی‌ها به درستی رعایت نشده است. از جمله مفهوم قدرت در قالب مقولاتی همچون رویداد («پدیده‌ی قدرت» ص ۹۰)، جوهر («جنس واقعی قدرت» ص ۱۶)، مجموعه («مرکزیت قدرت» ص ۱۷)، فرآیند («محدودیت‌های اعمال قدرت» ص ۲۳) و غیره آورده شده است که عدم ثبات در معنای آن را نشان می‌دهد. همچنین خود مفهوم اقتدارگرایی گاه در مقام ساختار غیرتاریخی (مثلاً ص ۱۲۴) و حتی به صورت یک خصیصه ثابت «ژن اقتدارگرایی» ظاهر می‌شود، در حالی که از طرف دیگر تلاش نویسنده در جهت تبیین جنبه تاریخی و فرآیندی آن، مثلاً در مقایسه اقتدارگرایی عهد صفوی با قاجار است.

در پایان به نظر می‌رسد که برای حرکت از سطح توصیفی و ارائه داده‌های خام به سطح تبیین علمی در مرحله اول و تجویز و سیاست‌گذاری فرهنگی- سیاسی در مرحله بعد، کتاب «اقتدارگرایی ایرانی ...» نیاز به بازنگری در چارچوب مفهومی خود دارد.

• دغدغه، امتیاز و کاستی های کتاب " اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار "

(سلمان صادقی زاده، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری جامعه شناسی در دانشگاه تهران)

این کتاب دو نقطه قوت عمده دارد ابتدا اینکه در آن نوعی دغدغه‌ی جمعی و نگرانی برای خیر عمومی دیده می‌شود. دیگر آنکه این کتاب بر مهمترین مشکل ایرانیان به ویژه در قرن اخیر یعنی اقتدارگرایی

انگشت نهاده است. تجربه تاریخ معاصر ایران همواره گویای این واقعیت بوده است که توسعه چه در بُعد اقتصادی و چه در بُعد اجتماعی بدون توسعه سیاسی و فراهم آوردن پیش شرط‌های لازم برای ایجاد و تقویت جامعه‌ی مدنی ممکن نخواهد بود. و تقویت جامعه مدنی نیز به خودی خود با به‌رسمیت شناختن حقوق مدنی از قبیل آزادی بیان، آزادی اجتماعات و آزادی تشکله‌ها پیوند خورده است. لوگوس و منطق زیرین همه‌ی این تحولات نیز در بستر اپیستمولوژیک مدرنیته ریشه دوانیده است. از این روست که توسعه به طور انتزاعی و جدا از سایر جنبه‌های مرتبط به وجود نمی‌آید بلکه این پدیده همراه و همنشین با مفاهیم و مصادیق دیگری است که وقتی باهم و در کنار هم قرار می‌گیرند می‌توان تصویر کامل و درستی از توسعه را مشاهده نمود. اقتدارگرایی نیز به همین ترتیب در یک منظومه‌ی شناختی قرار گرفته و از انسان‌شناسی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی ویژه‌ی خود سیراب می‌گردد و در پیوند با آنهاست که تصویری کامل را از خود به نمایش می‌گذارد. از این روست که مبارزه با اقتدارگرایی تنها طرد و نفی یک نظام سیاسی نیست بلکه امحا و کنارگذاری نوعی از انسان‌شناسی و طرز فکر است که با گرفتن اختیار از انسان، وی را از مقام سوژگی و آفرینندگی به مقام ابژگی و انفعال فرومی‌کشد. از همه سخنان رفته می‌توان اهمیت اقتدارگرایی را در تعیین سرنوشت کنونی ایرانیان درک کرد.

با این وجود، این کتاب از مشکلات و کمبودهایی نیز رنج می‌برد که در زیر به صورت موردی به آن‌ها اشاره می‌کنم:

الف) نویسنده در این کتاب نقطه عزیمت دقیقی برای طرح بحث خود ندارد. وی به اقتدارگرایی اشاره می‌کند اما نه می‌تواند ریشه‌های این اقتدارگرایی را در درازنای تاریخ آشکار سازد و نه برای رفع این مشکل نقطه حرکت و عزیمت ثابتی دارد. وی در ابتدای کتاب عنوان می‌دارد که برای انجام هرگونه اصلاح، فکر را باید اصلاح نمود اما در چند سطر پس از این سخن و در پیشگفتار عنوان می‌دارد که مادامی که مردم به لحاظ معیشت گرفتار حقوق دولت هستند فرصت فکرکردن مستقل را نخواهند داشت. و اساساً جایگاه تعیین‌کنندگی را از اصلاح فکر گرفته و آن را به تابعی از متغیرهای اقتصادی منوط می‌کند.

ب) نکته دیگر این است که وی از عبارت ژن اقتدارگرایی در ایرانیان سخن می‌گوید. عنوان کردن استعاره در علوم انسانی منعی ندارد و ما به طور کلی علوم انسانی را از طریق استعاره‌های ارگانیکی و مکانیکی درک می‌کنیم. اما استعاره باید با مصادق خود به نحو دقیقی در ارتباط باشد. اگر این تصویر در

آینه ذهن خواننده تبلور یابد که اقتدارگرایی در ایرانیان تا ژن وجودی آنها ریشه دوانیده است، آنگاه چگونه می‌توان فرزندان زیر ده سال کشور را در آغاز کتاب مخاطب گفتگو قرار داد؟ فرزندی که خود وارثان همین ژن‌اند .

ج) از سوی دیگر باید گفت که در این کتاب مدل‌های توسعه‌ی عمده‌ای که از سوی کشورهای مختلف جهان اتخاذ شده است، همگی آورده و همه برای توسعه در ایران تجویز شده‌اند. غافل از اینکه هر کدام از شیوه‌ها لوازم و شرایط ویژه خود را می‌طلبد. در این کتاب مدل توسعه دولت‌محور که خاص کشورهای آسیای پاسیفیک است، مدل توسعه جامعه‌محور که ویژه‌ی کشورهای اروپایی است، مدل توسعه فردگرا که ویژه‌ی کشورهای فراضعتی و فراماتریالیستی است و مدل توسعه‌ی اقتصادی برگرفته از دولت‌های رفاه، همگی به نحوی نامنظم به چشم می‌خورد. هر چند که نویسنده به طور مشخص به هیچ کدام از آنها اشاره نمی‌کند اما مولفه‌هایی که می‌آورد برگرفته از این مدل‌هاست. در نتیجه این مولفه‌ها به دلیل تشتت در منبع قابل جمع با یکدیگر نیستند. مثلاً نمی‌توان در یک زمان هم به دنبال توسعه از سطح دولت بود و هم به دنبال توسعه از سطح فرد و هم به دنبال توسعه از سطح جامعه‌ی مدنی .

د) نویسنده در تعریف اقتدارگرایی آنرا تسلط حکومت بر فکر و زندگی انسان‌ها و طلب وفاداری از آنان می‌داند در حالی که این تعریف دولت‌های توتالیتر و تمامیت‌گراست و نه دولت‌های اقتدارگرا، زیرا این دولت‌ها به دلیل دارا بودن ایدئولوژی در حوزه خصوصی افراد ورود کرده و اندیشه آنان را مورد کنکاش قرار می‌دهند، اما اقتدارگرایی تنها در حوزه عمومی و در سطح سیاست کلان متوقف می‌شود. به علاوه بر پایه مشاهدات تاریخی و با توجه به تعریفی که نویسنده از اقتدارگرایی ارائه می‌کند اساساً حکومت قاجار حکومتی اقتدارگرا نیست، زیرا اساساً اقتداری ندارد که بخواهد اقتدارگرا باشد. قاجاریه دارای یک دولت نیست، دارای یک دربار است؛ درباری که نه نیروی نظامی مشخصی دارد، نه ارتش و نه منابع مالی قوی. به همین دلیل است که آبراهامیان می‌گوید شاهان قاجار ظل‌الله‌هایی بودند که حوزه اقتدارشان فقط به پایتخت محدود می‌شد. و به همین علت آنان مجبور به استفاده از دو سیاست عمده بودند: تفرقه‌افکنی و عقب‌نشینی در موارد لازم. در مجموع اگر بخواهیم عنوانی برای حکومت‌های قاجار در نظر بگیریم باید بگوییم آن‌ها حکومت‌هایی پاتریمونیال و پدرسالار بودند و نمی‌توان آنها را به لحاظ ملاحظات مفهومی کلاسیک در علم سیاست در دسته حکومت‌های اقتدارگرا گنجانند."

• مدعیات اقتدارگرایی ایرانی و سنجش روایی آن ها

(حسین مهدیان، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی در دانشگاه اصفهان)

در حین مطالعه این کتاب، یک سؤال اساسی در ذهن خواننده شکل می‌گیرد و آن این است که کتاب در پی چیست؟ آیا در پی شرح ریشه های اقتدارگرایی است؟ اگر به دنبال این موضوع است، آیا «اقتدارگرایی» یک صفت ژنتیکی برای ایرانیان تصور شده است؟ در جاهای مختلفی از کتاب به رسوخ اقتدارگرایی تا سطح جسم و روح ایرانیان اشاره شده است. در صفحه ۲۶ کتاب چنین آمده است: «در واقع به لحاظ نظری آنچه که مجموعه شئون زندگی ایرانیان را تشکیل می‌داد، نظام و منطق اقتدارگرایی بوده که وسعت و عمق آن تا به حدی جدی بوده که شاید بتوانیم نفوذ آن را در طبع و رفتار ایرانیان در سطح ژنتیک ارزیابی کنیم!» هر چند این امر بصورت علمی ثابت نشده است (یعنی صفات اکتسابی، وراثتی نمی‌شوند)، اما اگر این باور نویسنده است، دیگر نیازی به تحلیل دوره‌ای از تاریخ (دوره قاجاریه) نمی‌باشد. چون براساس دیدگاه نویسنده این یک صفت ژنتیکی و مربوط به همه‌ی اعصار تاریخ و هویت ایرانیان است و صفت ژنتیکی قابل تغییر نیست. مگر اینکه نویسنده فقط قصد شرح و توصیف آن دوره را داشته باشد. اما اگر نویسنده «اقتدارگرایی» را یک صفت ژنتیکی نمی‌داند، بلکه آن را حاصل عوامل و شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... شکل گرفته در طول تاریخ تحولات کشور می‌داند، که به صورت یک خلق و خوی فرهنگی نهادینه شده است (که از نتیجه‌گیری پایان کتاب همین منظور قابل برداشت است)، پس چرا به عوامل شکل‌دهنده (ماتقدم) که نقش تداوم‌دهنده به خصلت «اقتدارگرایی» نیز داشته‌اند، به عنوان عوامل حاشیه‌ای و فرعی نگاه شده است؟

- نویسنده در متن کتاب، «اقتدارگرایی» را یک صفت خاص جامعه‌ی ایرانی بیان کرده، این در حالی است که در صفحه ۱۷۹ کتاب آمده است: «اقتدارگرایی یک نظام حکومتی است که تقریباً تاریخ بشر با آن شکل گرفته است» بنابراین، «اقتدارگرایی» فقط مختص ایرانیان نیست که نویسنده آن را یک خصوصیت فرهنگی ایرانی با غنای بالا معرفی کرده است.

- در قسمت‌های مختلف کتاب به این موارد اشاره شده است که پادشاهان ایران در عهد قاجار به همه کسانی که در تداوم قدرت آنها مفید و مؤثر بودند به نوعی سوبسید (عناصر داخلی) و حتی باج

(عناصر خاجی) می‌دادند. بر طبق نظریه «پاره‌تو» کنش‌های یاد شده در زمره‌ی کنش‌های غیر منطقی (احساسات و غرایز) از جنس «ترکیب و سازش» جای دارد که ناشی از بُعد روباه صفتی هستند در حالی که براساس همان نظریه، اقتدارگرایی مربوط به بُعد «سرکوب و تعصب» (بعد شیر صفتی) است. بنابراین بیشتر خصلت‌های یاد شده در این کتاب، خارج از زمره کنش‌های اقتدارگرایانه می‌باشند.

- نویسنده در متن کتاب و نتیجه‌گیری پایانی آن، تبعیت از کانون و مرکز (حاکیمت) به لحاظ دسترسی به امکانات و فرصت‌ها را از دلایل موافقت و از موانع تشکیل صدای مخالف دانسته است و در این مورد جامعه ایران را با خروج غرب از تسلط کلیسا در پی خروج از وابستگی آن‌ها به حکومت کلیسا مثال زده است (ص ۱۸۲) و اولی (جامعه ایران) را به دلیل وابستگی مالی به حکومت، ناموفق؛ و دومی را به دلیل خروج از وابستگی، موفق بیان کرده است. این امر با واقعیت‌های زمان قاجار تا حدود زیادی در تضاد است. زیرا بر اساس اسناد موجود از دوره قاجار، در سال ۱۲۷۹ فقط ۲۰/۶ درصد از جمعیت ایران شهرنشین بوده‌اند و بقیه آن‌ها زندگی روستایی و عشایری داشته‌اند. بنابراین بخش‌های یاد شده (روستائیان و عشایر) و همچنین اکثریت جمعیت شهری آن زمان، از نظر اقتصادی، نه تنها به حکومت وابستگی نداشته‌اند، بلکه از ناحیه مالیات و موارد مشابه متضرر نیز می‌شدند.

به نظر من، دلایل اصلی تداوم اقتدار گرایی (که نویسنده در جاهای مختلف کتاب به آن‌ها اشاره کرده اما آن‌ها را در زمره دلایل اصلی تداوم اقتدارگرایی در نظر نگرفته است)، شامل موارد زیر می‌باشد:

یک . پایین بودن سطح سواد و ناآگاهی اکثریت جامعه از خواسته‌ها و منافع واقعی‌شان؛ پایین بودن سواد جامعه ایران در عهد قاجار، چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. در این دوره بجز مدارس دینی و مکتب‌خانه‌ها که در آنها بیشتر دروس مذهبی تدریس می‌شد، کلاس و دوره آموزشی دیگری وجود نداشت. حتی اولین کلاس‌های اکابر در سال ۱۲۸۶ به همت مشروطه‌خواهان تشکیل گردید. بنابراین با وجودی که نویسنده در صفحه ۱۳۷ به بی‌سوادی اکثریت مطلق ایرانیان در آن دوره اشاره می‌کند، اما به دلیل تأکید بیش از اندازه بر خصلت اقتدارگرایی ایرانیان، به سادگی از کنار آن (بی‌سوادی) رد می‌شود. در حالی که بی‌سوادی و ناآگاهی در صدر دلایل تداوم ساختار اقتدارگرایی نه تنها در آن دوره بلکه در همه دوره‌های تاریخی کشورمان تاکنون قرار دارد. چگونه می‌توان از یک جامعه بدون تفکر و بدون شناخت، انتظار حرکت صحیح در مسیر توسعه را داشت؟

دو . دخالت قدرت‌های خارجی؛ در قسمت‌های مختلفی از کتاب به تأثیرات قدرت‌های خارجی بر موفقیت یا عدم موفقیت جوامع مختلف حتی جامعه ایران، برای دستیابی به فضای باز سیاسی و توسعه اشاره شده است، اما نویسنده باز هم به علت فائل بودن صفت اقتدارگرایی به صورت ویژه برای ایرانیان، عوامل خارجی را از دلایل تداوم ساختار اقتدارگرایی در ایران نمی‌داند!

نمونه داخلی: «درجه دخالت و در واقع مدیریت تام کشور توسط خارجی بخصوص بعد از دوره ناصرالدین شاه باور نکردنی است» ص ۱۳۶؛

«تحولات ۱۲۸۶ یعنی دو سال پس از روی کار آمدن محمد علی شاه نشان می‌دهد که روسیه نقش کلیدی در سرکوب مشروطه خواهی و نهایتاً به توپ بستن مجلس داشته و مدیریت امور در دست روس ها بوده است» ص ۱۵۸؛

«اقتدارگرایی ایرانی در عهد مظفرالدین شاه طبعاً دو حامی بنیادی داشت: اول دربار و درباریان و دوم، دول خارجی» ص ۱۴۷؛

نمونه خارجی: «بسیاری از کشورهای (اروپای شرقی و همچنین کشورهای جدا شده از شوروی سابق) با هماهنگی و حمایت یک قدرت خارجی، نظم اقتداری داخلی را حفظ و مدیریت می‌کنند» ص ۲۱۱؛

« به استثنای روسیه، تحول در تمامی کشورهای پس از کمونیسم با متغیر و عوامل تسهیل کننده خارجی صورت پذیرفت. اگر شوروی سقوط نمی‌کرد، لهستان و مجارستان نمی‌توانستند تحرک لازم را برای خروج از اقتدار گرایی ایجاد کنند» ص ۲۱۲؛

«آلمان نیز تنها پس از شکست های جنگ جهانی اول و دوم و با تحمیل نیروهای خارجی به آزادی‌های مدنی دست یافت» ص ۲۰۴؛

نویسنده بدون در نظر گرفتن موارد یاد شده، دخالت قدرت‌های خارجی را در زمره دلایل اصلی تداوم نظام اقتدارگرایی در دوره فاجاریه قرار نمی‌دهد.

سه . موقعیت جغرافیایی ایران؛ در متن و نتیجه‌گیری پایانی کتاب، جامعه ایران به «ضعف در یادگیری از کشورهای موفق» متهم شده است. این در حالی است که کمترین توجهی به موقعیت جغرافیایی ایران نشده است. چون حتی پس از گذشت بیش از یک قرن از انقراض قاجاریه، در بین کشورهای منطقه نمونه موفق از توسعه یافتگی فرهنگی-سیاسی که بتوان از آن الگوبرداری کرد وجود ندارد. ضمن اینکه نمونه‌های موفق ذکر شده (صص ۲۱۰ و ۲۱۱) در کتاب بیشترشان مربوط به دهه‌های آخر قرن بیستم هستند که ضمن نداشتن سنخیت جغرافیایی، از نظر زمانی نیز با دوره قاجار سنخیت ندارند. ضمن اینکه باید در نظر داشت با وجود تعداد اندک تحصیل‌کرده‌های ایرانی در دوره ناصری، انقلاب مشروطیت پس از ناصرالدین شاه به وقوع می‌پیوندد و در مجموع ما شاهد تنزل و کاهش اقتدارگرایی از ابتدای دوره قاجار (آغامحمدخان) تا پایان دوره (احمدشاه) هستیم.

نویسنده در نتیجه‌گیری پایانی (ص ۲۲۲) تداوم خلق و خوی اقتدارگرایی را دلیل ناتوانی در حل و فصل و ناسازگاری فکری دین و تجدد و در نتیجه عدم اجماع فکری دانسته در حالی که در بخش‌هایی از کتاب (ص ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱ و ۱۵۹) به بیان تضادهای فکری و فلسفی در جامعه ایرانی می‌پردازد و در صفحات ۱۵۳ تضاد میان مدرنیته و اسلام و ناسازگاری فلسفی میان این دو مکتب فکری را باعث تداوم اقتدارگرایی می‌داند.

• بررسی کتاب اقتدار گرایی ایرانی از منظر مساله "ساختار - کارگزار"

(دکتر سید مرتضی فتاحی، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانش آموخته دکتری جامعه‌شناسی سیاسی از دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز)

«دکتر محمود سریع القلم» استاد بزرگ مسائل توسعه در ایران، «انسانی بسی انسانی»، چهره ایی بی بدیل در میدان دانشگاهی تلقی می‌شود که تقریباً از آغاز دهه ۱۳۷۰ اندیشیدن در خصوص توسعه و اهمیت بخشیدن به آن نزد ایرانیان متفکر را به نقطه اوج جستارهای درخشان خود تبدیل نموده است. طبعاً نظریه‌های توسعه و امدار نظریه‌های بزرگ جامعه شناختی و قالب‌های فکری مطرح در این حوزه علمی هستند؛ نکته‌ای که ظاهراً اندیشمندان ایرانی توسعه نیز از آن مستثنی نبوده‌اند؛ چرا که جستارهای آنها همواره معرف تاثیرپذیری از دو قالب فکری مطرح در این حوزه حول محور «کارگزارگرایی» و

یا «ساختارگرایی» بوده است. ظاهراً اندیشه‌های استاد بزرگ مسائل توسعه ایران نیز خلاف قاعده اخیر را تأیید نمی‌کند؛ چرا که برخی تأکیدها در آثار بی نظیر ایشان حاکی از نشانگان مشخص ساختارگرایی است.

به هر حال شاید بتوان با تسامح تصریح نمود که «دکتر محمود سریع القلم» در زمره آن دسته از اندیشه‌پردازان توسعه سیاسی در ایران تلقی می‌شوند که پس از انقلاب اسلامی طنین ساختارگرایانه آرائشان به نوعی تأثیرپذیری از دیدگاه «ساختار گرایی اجتماعی» را هویدا می‌سازد. ایشان در یکی از مهمترین آثارشان با عنوان «عقلانیت و توسعه یافتگی ایران» به صراحت خاطر نشان می‌سازند:

«در فهم موضوع توسعه نیافتگی ایران، به طور طبیعی، باید به سراغ علل مختلف برویم، اما باز هم به طور طبیعی نمی‌توانیم صدویست علت را لیست کنیم [...] به لحاظ نظری و متدولوژیک مشکل از دو حال خارج نیست: یا بحران در افکار و پارادایم های فکری و نارسایی های فکری است و یا بحران در شخصیت، خلقیات و روحیات و طبع آنهاست. البته در هر دو صورت اینها نتیجه ساختارهاست [...] افکار و گردش افکار موجود در یک جامعه تحت تاثیر ساختارهای حاکم است. [...] توسعه نیافتگی ما نتیجه خلقیات و شخصیت انباشته شده قبیله‌ای، عشیره‌ای، تبعیثی و استبدادی از یک طرف و افکار غیر منطقی و غیر قابل انطباق با شرایط ایران از طرف دیگر است. هر دو نتیجه ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی هستند. تا زمانی که ساختارهای منتهی به شخصیت را تغییر ندهیم، ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متحول نخواهد شد.» (سریع القلم، ۱۳۹۰: ۲۶-۳۱)

به زعم ایشان نظام آموزشی در بطن چنین ساختار منتهی به شخصیت قرار دارد که نخبگان دولتی می‌توانند ضامن اجرای چنین تحول ساختاری در کشور باشند. چنین تأکید موکدی بر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی در مسیر توسعه سیاسی و اقتصادی کشور در یکی از آثار متأخر دکتر سریع القلم با عنوان «فرهنگ سیاسی ایران» نیز می‌تواند رهگیری شود:

«توسعه یافتگی چه به معنای اقتصادی و چه مفهوم سیاسی آن مستلزم فعالیت های رقابتی است. فرهنگ سیاسی انباشته شده ایرانی که مبتنی بر بی اعتمادی، ابهام در بیان، قاعده گریزی، رفتارهای غریزی، احساسیات مفرط، فردگرایی منفی، واقعیت گریزی و روش حذف و تخریب در حل اختلافهاست، موانعی جدی و بنیادی پیش روی رقابت جمعی عقلایی که دشوارترین آن در حوزه سیاست است قرار می دهد. [...] فرهنگ سیاسی ایرانیان نتیجه ساختارهای سیاسی و اقتصادی در تاریخ ایران است، اما با تغییر در نظام آموزشی (فرهنگ سیاسی عقلایی) ساختارهای اقتصادی (غیردولتی کردن منابع معاش عامه مردم) و نخبگان سیاسی بین الملل گرا و توسعه گرا (معتقد به رقابت)، زمینه های فرهنگ سیاسی مبتنی بر اعتماد، قاعده پذیری، روش های قانون مند حل اختلاف ها و رقابت پذیری در راستای تحقق اهداف توسعه یافتگی عمومی کشور ظهور پیدا خواهد کرد.» (سریع القلم، ۱۳۸۶: ۷-۸)

استاد بزرگ مسائل توسعه ایران در «اقتدار گرایی ایرانی در عهد قاجار» نیز کماکان وفاداری خود به دیگه ساختارگرایی را حفظ نموده است. چنانچه نقطه عزیمت خود را تحلیل «مبانی ساختاری، رفتاری و مدیریتی نظام اقتدار گرا» قرار داده و از قدرتمند بودن «ساختارها و منافع منتهی به اقتدار گرایی در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران» (سریع القلم، ۱۳۹۰: ۱۴) خاطر نشان می سازد. از این رو ایشان با برشمردن زوایای مختلف و متنوع خلق و خوی اقتدارگرایی همچون تملق به وضوح تصریح می نماید که «طبعاً انسان ها متملق نمی شوند بلکه ساختارها آنان را چنین تربیت می کند و در این راستا شکل داده و هدایت می کند» (پیشین: ۴۶) در نظر دکتر سریع القلم «ساختار اقتدار گرایی» که از ویژگی های شایع آن مخالفت با اندیشه های متفاوت است (پیشین: ۴۱) خود در اثر سه عنصر ساختاری در عهد قاجار تداوم یافته است: «اقتصاد متمرکز مبتنی بر منافع و مصلحت شاه و درباریان»، «ساختار فرهنگی بر آمده از

اقتدارگرایی» و «ضعف در یادگیری از نمونه های موفق بین‌المللی» (پیشین: ۲۲۲) چنین عناصر ساختاری به زعم ایشان به تداوم خلق و خوی اقتدارگرایی، ناتوانی در حل و فصل ناسازگاری‌های فکری میان دین و تجدد، فقدان اجماع و تداوم هرج و مرج فکری و اجتماعی، فقدان شکل‌گیری مصالح و منافع ملی و نهایتاً به فقدان شکل‌گیری فرآیندهای تکاملی تاریخی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران به شدت یاری رسانده است.

اما به هر حال نکته اساسی در این خصوص مشخص نبودن مرز میان ساختار و کارگزار است؛ به ویژه زمانی که ایشان از «نخبگان سیاسی بین‌الملل‌گرا و توسعه‌گرا» به عنوان مسیر برون شد از استیلای ساختارهای ضد توسعه در ایران سخن می‌گویند. آیا به این ترتیب ایشان به گونه‌ای اعلام نشده پیوندهای جدیدی با نحله «سازه‌انگاری اجتماعی» در جستارهای خود برقرار نموده‌اند؟ و یا اینکه کماکان باید از استیلای ساختارگرایی بر اندیشه ایشان سخن گفت؛ اندیشه‌ای که با تحلیل دیدگاه‌های سایر سرآمدان فکری مسائل توسعه در ایران تقریباً از وضعیت اشباع حکایت می‌کند.

استاد سریع‌القلم با چیره دستی هرچه تمامتر در «اقتدار گرایی ایرانی در عهد قاجار» به احصاء خلیقات ایرانی می‌پردازد؛ نکته ای که ارزش سودمند این اثر وزین را تا مرتبه یکی از مهمترین آثار انتشار یافته در در میدان ادبیات توسعه در ایران به قلم استاد «سید محمد علی جمالزاده» بر می‌کشد؛ در کتاب «خلیقات ما ایرانیان» نیز که استاد جمالزاده آن را در سال ۱۳۴۲ به زیور طبع آراست، به صراحت از «صفات پسندیده ایرانیان» و «تغییر احوال ایرانیان» و یا صفات پسندیده و نکوهیده ایرانیان سخن گفته می‌شود. اما آیا بهتر نبود همچون شیوه استاد جمالزاده، استاد سریع‌القلم نیز در «اقتدار گرایی ایرانی»، در کنار خلیقاتی همچون «فرد محور بودن»، «فاصله ذهنیت و عمل»، «نابودی کامل رقیب»، «متفاوت بودن یعنی منحرف بودن»، «پدیده چند شخصیتی»، «هم رنگی با جماعت»، «تبعیت از رأس هرم» و ... که به مثابه خلیقات ناشی از اقتدارگرایی در بستر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خاطر نشان شده است، خلیقات همسو با توسعه و ضامن تضعیف اقتدارگرایی در ایران از سوی ایرانیان را احصاء می نمودند؟

نهایتاً آیا به نظر نمی‌رسد که ویژگی‌هایی نظیر ساختار قبیلگی و عشیره‌ای در ایران نشانگانی از پدیده‌ای در ایران باشند که «دکتر محمد علی (همایون) کاتوزیان» از آن با عنوان «ماهیت ضد قدرت‌مداری

(آنتی اوتوریتار) [Anti authoritarian] مردم ایران» (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۲۲-۲۰) خاطر نشان می‌کند. بعبارت بهتر به نظر می‌رسد که هریک از ویژگی‌های نکوهیده‌ای که محصول اقتدارگرایی ایرانی هستند از منظر دیالکتیکی عناصری از مقاومت و اقتدار ستیزی را نیز با خود به همراه آورده‌اند که شاید بذر «تجمیع منافع و تشکل» بر علیه صاحب اقتدار را با خود به همراه آورده است؛ هر چند برآیند نیروهای اقتدارستیز به این ترتیب سرجمعی دموکراتیک برای جامعه ایرانی در پی نداشته است.

• نقد اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار از منظر روش‌شناسی

(طیبه دومانلو، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی در دانشگاه تهران)

در ابتدا می‌خواهم از آقای دکتر به خاطر تلاشی که می‌کنند برای اخلاقی کردن روابط انسانی، و به خاطر توجهی که به انسان‌ها می‌دهند برای تامل درباب روابط و رفتارهاشون تشکر کنم، و امیدوارم روز به روز بر شمار افرادی مثل ایشان که به انسان‌ها، به حیوانات و به محیط زیست‌شان اهمیت می‌دهند، نه تنها در ایران بلکه در سراسر این کره‌ی خاکی افزوده شود.

من قصد دارم این کتاب را از جنبه روش‌شناسی نقد کنم. به نظر می‌رسد روش نویسنده در این کتاب، دست‌کم در مقام گردآوری، روش پوزیتیویستی است. بنابراین از دو جنبه قابل نقد است، یکی در انتخاب این روش و دیگری در چارچوب این روش.

الف. برای چنین کارِ پژوهشی این روش نابسند است. نخست به دلیل نگاهی که به تاریخ دارد. تاریخ تا چد می‌تواند گذشته را آنچنان که بوده برای ما تصویر کند؟ هر مورخی نظریات و اولویت‌های خودش را دارد و از منظر خود وقایع را می‌نویسد و آن‌ها را گزینش می‌کند. به علاوه در روزگاران گذشته مورخین توجهی نیز به زندگی روزمره نداشتند و چیز زیادی درباره روابط میان انسان‌های معمولی نمی‌نوشتند، و این افراد تنها در سایه ارتباط با قدرت بود که اهمیت پیدا می‌کردند. بنابراین استناد صرف به متون تاریخی قاجار برای شناخت فرهنگ روزمره مردم اگر ممکن هم باشد، درصد خطا را بالا می‌برد.

افزون بر این نویسنده با ارجاعاتی که به متون تاریخی می‌دهد، درصد اثبات مدعیات خود است، اما به نظر می‌رسد تلاش زیادی برای فهم افراد در آن زمانه نکرده است که اگر می‌کرد، رفتارهای آن‌ها را

شاید غیرعقلانی، بدون تفکر، ناجوانمردانه و چه و چه نمی‌خواند و احتمالاً با لحاظ کردن محدودیت‌ها و مقدورات افراد در آن دوره، این رفتارها را علت مشکلات نمی‌دید. برای مثال می‌توانم اشاره کنم به حوادث مربوط به لطفعلی خانزند (صفحات ۷۶ تا ۷۸)؛ اگر ناجوانمردی که نویسنده به آن اشاره می‌کند در رابطه با درباریانی است که به لطفعلی خان یا امیرکبیر خیانت کردند، که نمی‌شود آن را به پای مردم ایران نوشت، دست‌کم کرمانی‌ها که چندین ماه مقاومت کردند. اگر هم به مردمی اشاره می‌کند که در نهایت دروازه‌ها را باز کردند (روایت‌ها کمی متفاوت است) که بعد از ماه‌ها محاصره و مقاومت، آیا چاره دیگری نیز داشتند؟

ب. و اما در چارچوب روش به کارگرفته شده در کتاب:

۱. نویسنده در رابطه با اعتبار منابع برگزیده که شامل سفرنامه، خاطرات و کتاب‌های تاریخی است، بحثی را مطرح نکرده است. مثلاً تا چه حد می‌توان براساس سفرنامه شاردن، دوگوبینو یا ... یا حتی خود نویسنده در رابطه با فرهنگ ایرانی قضاوت کرد؟ مثلاً صفحه ۹۳ و نقل قولی از سفرنامه شاردن که مدعی است "ایرانیان چرب‌زبان‌ترین مردم دنیا هستند و هیچ کاری را بدون توقع انجام نمی‌دهند" یا استناد به تجربه‌ای که عملاً متعلق به خود نویسنده است در صفحه ۲۶. اما این احکام و قضاوت‌ها چقدر به لحاظ علمی معتبر هستند؟

۲. استقراءها ناقص و تعمیم‌های نویسنده ناروا هستند؛ براساس گزاره‌های خاص نمی‌توان احکام کلی صادر کرد. نویسنده در صفحه ۲۱ به نقل از فرخ‌خان امین‌الدوله که در تشبیه دولت به کارخانه می‌نویسد "گردش این کارخانه بسته است به میل چند نفر عامل بی‌فید و بی‌وقوف و..." حکم می‌دهد که رفتارشناسی تاریخ ایران مملو از بی‌قاعدگی است. یا در جای دیگر، با ذکر از وقایع مشروطه و ناکامی مشروطه‌خواهان مدعی می‌شود که (ص ۱۵۷) "ایرانی‌ها از محافظه‌کارترین ملت‌های دنیا هستند که با تغییر آرام و تدریجی ولی هدفمند مشکل دارند زیرا مغز و خمیرمایه‌ی ایرانی با کار تدریجی و فرآیندی سازگاری ندارد، اما با کارهای فی‌البداهه، تناقض‌گویی و چند بار تغییر در جهان‌بینی در یک شبانه روز" مشکلی ندارد.

۳. تعمیم‌ها و حکم‌های نویسنده عمدتاً بدون پشتوانه‌های نظری و یا آماری هستند. نویسنده در صفحه ۲۹ این بحث را مطرح می‌کند که در نظام اقتدارگرا نپذیرفتن تفاوت منجر به مخفی‌کاری افراد و

پنهان کردن خواسته‌ها می‌شود، و از این دو مقدمه چندشخصیتی بودن ایرانی‌ها را نتیجه می‌گیرد. یا در بحث‌های پایانی کتاب (ص ۲۱۹) اگر چه بر اهمیت متغیر «درصد» تاکید می‌کند و درصد هر عنصری در ترکیب نهایی را تعیین‌کننده می‌داند، در کتاب آماری از جرم و جنایت و بی اخلاقی در عهد قاجار ارائه نکرده و به صرف استناد به حادثه‌ای تاریخی یا نقل‌قولی، حکم داده است.

۴. روش مقایسه‌ای؛ نخست تعداد کشورهای که با ایران مقایسه شده‌اند بسیار زیاد هستند (ژاپن، چین، سنگاپور، ترکیه، مالزی، هند، برزیل، کشورهای عربی و...) و به ندرت می‌توان دلیلی برای این انتخاب‌ها در کتاب جست. در واقع بیش از آن که مقایسه‌ای در عمل صورت نگرفته است، در موارد متعدد مثال‌هایی از کشورهای آورده شده است. نتیجه‌ی این مقایسه‌های پراکنده که حتی به عامل زمان نیز در آن‌ها توجهی نشده است، دست‌کم برای من، جز این نبود که ما بدترین کشورها هستیم و هر کشوری و هر مردمی از ما بهتر بودند و شاید هستند. دوما، این مقایسه‌ها بسیار گزینشی و سلیقه‌ای است، مثلاً نویسنده به وحشی‌گری‌های عصر صفوی و کشتارهای زمان آغامحمدخان قاجار اشاره می‌کند و این خشونت و بی‌رحمی را بخشی از فرهنگ ایرانی می‌خواند، اما به خشونت‌ها و کشتارهایی که همان زمان در کشورهای دیگر رخ داده، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. بهتر بود یک یا دو کشور که بیشترین شباهت را به ایران دارند انتخاب می‌شد و در این مقایسه تاثیر فرهنگ یا ساختار اقتدارگرا نشان داده می‌شد.

۵. داده‌ها و گزاره‌ها در کتاب بسیار پراکنده و گاهی بی‌ارتباط به موضوع مورد بحث هستند.

۶. استناد به منابع تاریخی معتبر و دست اول بسیار کم است.

۷. نامشخص بودن چارچوب نظری. فصل اول که بحث نظری را تشکیل می‌دهد، به جای دقت در طرح سوال و فرضیه و متغیرها، بیشتر در پی اثبات مدعیات است تا دادن یک طرح روشن از خط استدلالی کار و چگونگی اثبات مدعیات و... بنابراین خواننده عملاً نمی‌تواند تصویر روشنی از کاری که قرار است انجام گیرد بدست بیاورد.

۸. روابط میان ثابت‌ها و متغیرها در این کار مشخص نیست. با وجود این‌که ظاهراً فرهنگ اقتدارگرا به نظر نویسنده علت اصلی تداوم نظام اقتدارگرا در ایران است، به اقتضای بحث نویسنده از منافع اقتصادی افراد یا گروه‌ها، عوامل خارجی و ساختارها و نظام سیاسی سخن گفته است، بدون این‌که نسبتی میان این عوامل با یکدیگر برقرار کند و میزان تعیین‌کنندگی هر کدام را، دست‌کم به طور نسبی مشخص کند.

بنابراین تعیین علت‌ها و معلول‌ها در این کتاب، کار بسیار مشکلی است. بنگرید به صفحات ۱۶ و ۱۷ (منافع)، ۱۹ (فقدان کار گروهی)، ۲۴ و ۹۹ (ساختار)، ۱۹۹ (دور باطل فرهنگ اقتدارگرا و نظام اقتدارگرا)، ۱۳۹ (ناتوانی تفکر لیبرالی و دینی را در ارائه‌ی یک بدیل مشترک برای اقتدارگرایی). اما باوجود طرح مجموعه‌ای از این عوامل، نویسنده در نتیجه‌گیری، ساختاری از متغیرهای دخیل در عقب‌ماندگی و اقتدارگرایی عصر قاجار ارائه می‌کند که شامل ۴۴ مورد از صفات و ویژگی‌های رفتاری و معاشرتی ایرانیان است... و نتیجه می‌گیرد که خصلت‌های عامه‌ی مردم و اکثریت آن‌هاست که سرنوشت یک ملت را تعیین می‌کند.

بر این مبنا می‌خواهم ادعا کنم که از منظر روش‌شناختی ایرادات جدی به این کار وارد است و تعمیم‌های و احکام نویسنده بی‌محابا هستند، همچنین استفاده از داده‌ها گزینشی و عمل‌گرایانه است.

• نقدی بر اندیشه دکتر محمود سریع القلم در بحث توسعه

(مریم اسماعیلی فرد، پژوهشگر مهمان پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه و دانشجوی دکتری سیاستگذاری عمومی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران)

"گزاره" ضرورت اجماع نخبگان فکری و ابزاری بر سر مجموعه‌ای از انگاره‌های فرهنگی برای رسیدن به توسعه ضروری از جمله مباحث کلیدی در آثار استاد بزرگوار دکتر سریع القلم می باشد. در مباحث پیش رو تلاش من معطوف بر گشایش مدخلی در نقد این گزاره خواهد شد.

در گام نخست این مسئله مطرح می‌شود که آیا اساساً اجماعی میان نخبگان فکری و ابزاری کشورهای توسعه یافته در خصوص مسیر توسعه شکل گرفته است؟ در نگاهی کلی‌تر آیا ساختارهای فکری و سیاسی اقتصاد سرمایه‌داری بر اجماع فکری عامه مردم شکل گرفته است؟ چگونه می توان به وجود انگاره‌های فرهنگی اجماع‌ساز به عنوان موتور توسعه این کشورها معتقد بود درحالی‌که شاهد جریان‌های قوی و ناهمسویی در قالب گروه‌های چپ، پیروان مکتب فرانکفورت، مخالفان جهانی‌شدن و... هستیم که از منظری متفاوت به جهان و مفاهیمی همچون توسعه می نگرند و به طور جدی با نخبگان رویکردهای لیبرال اختلاف نظر دارند؟

حتی اگر به فرض، وجود اجماع نخبگان فکری و ابزاری را در این جوامع پیرامون اصول توسعه بپذیریم، آیا نمی‌توان حداقل در عالم ذهن تصور نمود که نخبگان یک جامعه به اجماع دست پیدا کنند اما بر اصولی به جز اصول مد نظر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول؟ طرح این مباحث برآمده از مشاهدات من و ماست از اولویت‌های بخش‌هایی از جامعه که باور دارند؛ الزاماً اولویت همه جوامع تامین نیازهای زیستی که در قاعده هرم مازلو قرار دارد، نیست. به باور آن‌ها اجماع نخبگان ممکن است بر نیازهای عالی انسانی قرار گرفته و از همین منظر مسائلی همچون کمک به مستضعفین جهان مقدم بر شاخص‌هایی همچون رفاه ملی تلقی گردد.

گام دوم معطوف به ویژگی‌های ضد توسعه‌ای فرهنگ ایرانی است. در اندیشه دکتر سریع القلم، علت این ویژگی‌ها گذشته عشیره‌ای ایرانیان و خاندان‌های پادشاهی آن‌ها است که ویژگی‌هایی همچون خویشاوندگرایی، روحیه جنگاوری و ستیز، بقا و بسط عشیره‌ای از طریق تهاجم و غارت را به همراه داشته است. معلول این صفات، شکل نگرفتن ملی‌گرایی عقلایی و در نتیجه ایجاد ساختار قدرت مبتنی بر اتصالات خانوادگی و منافع گروهی به جای رقابت فکری و برنامه‌ریزی است.

به فرض که وجود این صفات را در گذشته قبیله‌گی ایران بپذیریم. آیا این چنین صفاتی مختص عشایر ایران بوده است؟ مگر نه آنکه به تعبیر ژاک لوگوف در قرن نهم میلادی تحت حاکمیت اسقف‌ها و راهبه‌ها یک اروپای دهقانی و یک اروپای جنگاوران شکل گرفت و در مدت ۴۶ سال حکومت شارلمانی فقط دو سال (۷۹۰ و ۸۰۷ میلادی) هیچ جنگی روی نداد. و مگر جز این است که امپراتوری کارولنزی همانند امپراتوری‌های بزرگ تاریخ بیشتر با غارت و غنایم جنگی روزگار می‌گذراندند؟ پرسش این‌جاست که چگونه از بستر نظامی‌گرانه آن جوامع صفات ضد توسعه‌ای یاد شده متولد نمی‌شود؟ این موضوع در خصوص سامورایی‌ها و چالش‌های آن‌ها به ویژه با امپراتوری توکوگاوا نیز قابل بررسی است.

گام سوم ناظر به مفهوم توسعه و طرح این پرسش است که آیا اساساً می‌توان اصول ثابتی را برای توسعه همه جوامع در نظر گرفت؟

از نیمه دوم قرن بیستم به ویژه از دهه ۱۹۸۰ با دو دیدگاه عمده در زمینه توسعه روبرو هستیم. دیدگاه اقتصادمحور که در قالب سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال نمایان است و دیدگاه فرهنگ‌محور که

نخست در قالب کنفرانس جهانی سیاستگذاری فرهنگی (مکزیکوسیتی) تبلور یافته و بانی رسمی آن سازمان آموزشی، علمی، فرهنگی ملل متحد است.

این دهه از سویی شاهد تجربه خصوصی‌سازی ناموفق روسیه، ورشکستگی آرژانتین و بحران شرق آسیا ناشی از پیگیری سیاست‌های تعدیل اقتصادی و از سوی دیگر تجربه موفق ژاپن و چین بدون استفاده از سیاست‌های تعدیل اقتصادی بود.

بر مبنای توسعه فرهنگ‌محور از آنجا که توسعه وسیله‌ای برای پاسخ به نیازهای انسانی است و نیازهای انسانی نیز در فرهنگ‌های مختلف متفاوت می‌باشد، از این رو الگوی توسعه جوامع انسانی مشابه یکدیگر نیست. توسعه تعهدی پیچیده، غیرخطی و چند بعدی است و حق انتخاب الگوی توسعه منحصر به خود و مطابق با نیازهای پیچیده هر جامعه انکارناپذیر است. به این ترتیب جان‌مایه توسعه فرهنگ‌محور، احترام به تنوع فرهنگی در انتخاب الگوی توسعه است.

در همین فضا "جوزف استیگلیتز" اقتصاددان ارشد بانک جهانی و برنده نوبل اقتصاد با مشاهده اینکه توصیه‌های یکسان تعدیل اقتصادی بانک جهانی به کشورهای جهان بدون در نظر گرفتن اقتضائات ساختاری و نهادی این کشورها، نه تنها آن‌ها را به توسعه اقتصادی نرسانده بلکه مشکلاتی همچون افزایش فقر، طرد اجتماعی، مشاغل ناپایدار و شکاف درآمدی در کشورهای توسعه‌یافته و کم‌سود شدن فرهنگ و زبان‌های محلی، تشدید اختلافات طبقاتی و توسعه بنیادگرایی مذهبی و غرب‌ستیزی را در پی داشته است، نظریه فراتعدیل و توسعه با سیمای انسانی را طرح نمود.

به اعتقاد وی هر زمان و هر کشوری با دیگری متفاوت است و برنامه‌های ترتیبات بین‌المللی می‌بایست با توجه به اقتضائات کشورهای توصیه شده و با مشورت آن‌ها طراحی گردد. کشورها باید گزینه‌های مختلف را بررسی و از راه فرآیندهای مردم‌سالاری گزینه خود را مشخص کنند (استیگلیتز ۱۳۸۲، ۱۱۸).

این نگرش کثرت‌گرا به الگوی توسعه، قرابت مفهومی با سنت ابداعی راه سوم *آنتونی گیدنز* نیز دارد. جان‌مایه این اندیشه بیان می‌کند که اجزای موزائیک فرهنگ جهان الزاماً تعریف واحدی از توسعه ندارند و به تبع آن نباید اصول ثابت و شیوه‌های واحدی را برای رسیدن به توسعه مدنظر خود اختیار نمایند."

با پایان سخن ناقدان، دکتر سریع‌القلم، ضمن تشکر ویژه از کار جمعی گروه نقد و بررسی، برخی از نکات مطرح شده را قبول و وعده داد آن‌ها را در اثر آتی خود (نقشه راه پیشرفت ایران) رعایت خواهد کرد. ایشان در ادامه و در مقام توضیح برخی ابهامات یا تناقض‌های مطرح شده، خاطر نشان ساخت که "توسعه، بیرون از فضاهای ذهنی و تاریخی ماست و ما باید انتخاب کنیم که می‌خواهیم به توسعه دست پیدا کنیم یا نه؟ اگر بخواهیم یک پیامدهایی دارد، چون معتقدم توسعه اصول مشترکی دارد، یعنی می‌توانیم بگوییم توسعه در مدل‌ها با هم فرق دارند، مثلاً سرمایه‌داری آلمانی با سرمایه‌داری ژاپنی خیلی فرق دارد، اما اصول کلی توسعه آلمان و ژاپن یکی است. پس در اصول هردو یک قالب کلان دارند اما مدل‌های مختلفی را پیاده کرده‌اند."

نکته دیگر اینکه، "بحث توسعه تحت تأثیر مصادیق و مفاهیم بیرون از جامعه ماست و من سعی کردم که بین آنچه که ما هستیم و آنچه که جهان قبول کرده است پلی بزنم."

در ادامه دکتر سریع‌القلم تصریح نمود که یک کار جدید را با عنوان «نقشه راه پیشرفت ایران» شروع کرده است که به گفته خودشان شاید دو سال طول بکشد تا به سرانجام برسد و اعلام کردند که بعضی از نکات مهمی را که دوستان گفتند سعی خواهم کرد در آنجا اصلاح کنم.

اما در مورد انتقادات و سؤالات منتقدین، آقای قلی‌پور، آقای مقدم و سرکار خانم دومانلو درباره نظام علت و معلولی کتاب اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار سؤال کردند و معتقد بودند که باید مشخص‌تر شود. دکتر سریع‌القلم نیز این موضوع را قابل قبول دانستند و گفتند این موضوع را می‌پذیرم. در ادامه دکتر سریع‌القلم گفت من فکر می‌کنم که مسائل در ذهن من مشخص است ولی در متن کتاب‌های مختلف که آمده است باید مطالب در قالب یک مدل در بیاید که افراد بفهمند ما از کجا وارد می‌شویم و از کجا خارج می‌شویم.

دکتر سریع‌القلم گفت که "در ذهن من مسئله این است که اصل قضیه توسعه، مسئله فکر و تعاریف ما از زندگی است. آنچه که ما الآن در جامعه داریم و با آن زندگی می‌کنیم فکر ماست، تا فکر عوض نشود هیچ چیز عوض نمی‌شود. کانون بحث من مسئله فکر است، حتی از مشرب دینی وقتی من نگاه می‌کنم

به تفکر آقای دکتر دینانی اعتقاد دارم، ایشان معتقدند دین یعنی فکر کردن و کسی متدین است که بیشتر فکر می‌کند، یعنی تدین و خداپرستی هم باز در فکر کردن است."

در پاسخ به انتقاد دکتر فتاحی و آقای مقدم مبنی بر اینکه نگاه به ساختار - کارگزار باید مشخص‌تر باشد، دکتر سریع‌القلم گفت که من یک جاهایی به ساختار اولویت دادم یک جاهایی به کارگزار و این موضوع را در متن جدید تلاش می‌کنم اصلاح کنم.

دکتر سریع‌القلم در پاسخ به سؤال آقای مهدیان، مبنی بر اینکه به نقش عوامل خارجی در عدم توسعه ایران توجه نداشته‌اید؟ گفتند که من معتقدم که اگر انگلیسی‌ها، روس‌ها و یا آمریکایی‌ها در ایران سلطه ایجاد کردند، این به خاطر این است که ما ایرانی‌ها ضعیف بودیم. اگر ما حکومت داشتیم، اگر تشکل اجتماعی داشتیم، انگلیس نمی‌توانست در ایران نخست‌وزیر را مشخص کند. اگر ما حکومت قوی داشتیم، اگر مردم انسجام فکری داشتند، کاردار آمریکا در تهران نمی‌توانست نخست‌وزیر را مشخص کند. ما مشکل سلطه خارجی داشتیم و بسیار جدی نیز بوده است اما در چرخه علت و معلولی من سلطه خارجی را مهم نمی‌دانم، چون سلطه خارجی نتیجه این است که من ضعیفم.

در مورد سؤال سرکار خانم دومانلو در مورد برخورد گزینشی در تاریخ، دکتر سریع‌القلم توضیح داد کسی که تاریخ را مطالعه می‌کند چه آگاهانه و چه ناآگاهانه در تاریخ گزینش می‌کند و من این نقد را می‌پذیرم، شاید این امر به خاطر طبع کار است. این به خاطر این است که هر فردی که می‌خواهد کار پژوهشی انجام دهد چه بخواهد و چه نخواهد کار گزینشی انجام می‌دهد و در واقع عناصری را نادیده می‌گیرد. همه ما تحت تأثیر قالب‌هایی هستیم که داریم در آن زندگی فکری می‌کنیم و اگر این اشتباه است من این را می‌پذیرم که یک نگاه گزینشی بوده و هر جا که خواسته‌ام از داده‌های تاریخی استفاده کرده‌ام که با قالب نظری کتاب سازگاری داشته باشد و این ادعا را می‌پذیرم.

این جلسه پس از ۱۵۰ دقیقه مباحثه در ساعت هفت و نیم بعد از ظهر به پایان رسید.